

چند یاد از هزاران...

حجت الاسلام محسن مومنی

تنها اشاره به چند یاد و خاطره از هزاران یاد و خاطره یاران امام درباره زندگی و مبارزات آنان کافی است تا بدانیم میراثی که امروز به دست ما رسیده، ریشه در چه سختی‌ها و سخن‌ها و مجاهدت‌هایی داشته است...

۲۰۴

شب‌های بی‌شام

من شب‌هایی را از کودکی به یاد می‌آورم که در منزل شام نداشتیم و مادر با پول خردی که بعضی از وقت‌ها مادر پدر بزرگم به من یا یکی از برادران و خواهرانم می‌داد، قدری کشمش یا شیر می‌خرید تا با نان بخوریم. گاهی اتفاق می‌افتاد که نفری دو لقمه می‌رسید، خیلی وقت‌ها اتفاق می‌افتاد که ما شام شب نداشتیم.

شرح اسم (زندگی‌نامه آیت‌الله سیدعلی حسینی خامنه‌ای) ص ۴۶ و ۴۷

دلی در هوای نواب

شروع کردیم مدرسه را آب و جارو کردن و آماده شدن. آن روز جزء روزهای فراموش‌نشدنی من است. وقتی آمد دیدم که یک آدمی است قدکوتاه و ریزنقش با یک عمامه مخصوص، به همراه عده‌ای از فداییان اسلام که او را همراهی می‌کردند با کلاه‌های پوستینی مخصوص شان. آن‌ها نواب را به شکل نیم‌دایره احاطه کرده بودند. سخنرانی

نواب مثل سخنرانی‌های معمولی نبود؛ او بلند می‌شد، می‌ایستاد و با شعار شروع به حرف‌زدن می‌کرد و همین‌طور پرکوب و شعاری صحبت می‌کرد. من محو نواب شده بودم. خود را از لابلای جمعیت عبور داده به نزدیکش رسانده و جلوی او نشسته بودم. همه وجودم مجذوب این مرد شده بود و با دقت به سخنانش گوش می‌دادم. او بنا کرده بود به شاه و دستگاه‌های انگلیس بدگویی کردن. حرفش این بود که اسلام باید زنده شود. اسلام باید حکومت کند و این کسانی که در راس کار هستند دروغ می‌گویند، اینان مسلمان نیستند... یک تکه آتش بود. من برای اولین بار این حرف‌ها را؛ از نواب می‌شنیدم و آن‌چنان این حرف‌ها در من نفوذ کرد و جای گرفت که احساس کردم دلم می‌خواهد همیشه با نواب باشم. همان وقت جرقه‌های انگیزش انقلاب اسلامی به وسیله نواب صفوی در من به وجود آمده و هیچ شکی ندارم که اولین آتش را مرحوم نواب در دل ما روشن کرد.

شرح اسم (زندگی‌نامه آیت‌الله سیدعلی حسینی

خامنه‌ای) ص ۵۷ و ۵۸

و ماهنامه شاهد یاران، ویژه‌نامه شهید نواب صفوی و یارانش

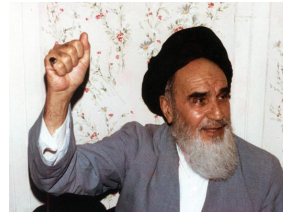
کتک جلوی دیده پسر

به طرف در رفته آن را باز کردم. شش نفر به درون خانه یورش آوردند و در شدت قساوت و خشونت بین در خانه و در اندرونی مرا به باد کتک گرفتند. در این حال مصطفی که آن زمان ۱۲ ساله بود از خواب بیدار شد و با ناباوری از پشت شیشه (اتاق) شاهد کتک‌خوردن پدرش بود. فریاد می‌زد و گریه می‌کرد.

شرح اسم (زندگی‌نامه آیت‌الله سیدعلی حسینی خامنه‌ای) ص ۵۷۴

مسیر بی‌بازگشت

هنگام نماز مغرب و عشا به منزل امام رفتم، می‌خواستم با ایشان مذاکره کنم، امام آماده نماز بود، وقتی منظورم را فهمید اندکی نماز را تأخیر انداخت. به عرض رساندم: آقا! طبق برداشتی که من کرده‌ام، از این به بعد شما در مبارزات



چند سال اتاق‌های آن را تکمیل کردند و در هنگام شهادت هم هنوز ۳۷۰ هزار تومان قرض داشتند.

غلامرضا گلی زواره؛ مجله همشهری آیه، ۳ تیر ۱۳۹۱

ماندن با مردم

شهید دستغیب، زندگی‌ای بسیار ساده و به دور از زرق و برق دنیایی و خانه‌ای کوچک با اثاثیه‌ای ساده در کوچه‌های قدیمی و پرپیچ و خم شیراز داشت. محافظان ایشان که وظیفه حفظ امنیت و پاسداری از آن شهید را بر عهده داشتند، وضع زندگی ایشان را مناسب با مسائل امنیتی ندیده و از آن بزرگوار می‌خواهند که منزل خود را از درون کوچه‌های باریک و کهن شهر، به نقطه‌ای دیگر تغییر دهند تا محافظت از ایشان نیز آسان‌تر شود، اما مورد قبول ایشان قرار نمی‌گیرد و پاسخ می‌شوند: «من در میان این مردم بوده‌ام و تا آخرین نفس هم باید در بین آن‌ها باشم و در سختی و شادی‌هایشان شریک باشم».

ماهنامه گلبرگ

توقف زمان در زندان

در ایامی که در زندان بودیم نمی‌فهمیدیم که چه وقت شب است و چه وقت روز. برای انجام نمازهای واجب نمی‌توانستیم اوقات را تشخیص بدهیم. ماموران اوقات نماز را از پشت در زندان اعلام می‌کردند که الان ظهر است یا شب یا صبح. برای وضو گرفتن هم باید در زندان را می‌زدیم تا ماموران زندان بیایند و در را باز کنند و در وقت بیرون رفتن یک پارچه بر سر ما می‌انداختند تا در وقت رفت و آمد همدیگر را نبینیم.

خاطرات چهارمین شهید محراب آیت‌الله اشرفی اصفهانی از زندان‌های کمیته شهربانی ساواک

احوال‌پرسی متوجه شده بودند که در دست او زنبیلی پر از مهمات و اسلحه است و او با خونسردی کامل آن‌ها را با خود جابه‌جا می‌کرد. پدرم بارها ما را هم هنگام جابه‌جایی مهمات با خود می‌برد تا این عملیات شکلی عادی‌تر به خود بگیرد. البته ما این‌ها را بعدها از زبان حضرت آقا شنیدیم و آن زمان متوجه نمی‌شدیم.

از حضرت آقا شنیدم که: یک روز آقای اندرزگو را در بازار «سرشور» مشهد دیدم که با یک موتور گازی می‌آمد. موتور را که نگه داشت، دیدم چند خروس در عقب موتور خود دارد. از او درباره خروس‌ها پرسیدم، جواب داد: این خروس‌ها استثنایی‌اند و تخم می‌گذارند! حضرت آقا فرمودند: زنبیل را که کنار زدیم دیدم زیر پای خروس‌ها پر از نارنجک و اسلحه است!

خاطراتی از شهید اندرزگو در مصاحبه با دفتر حفظ و نشر آثار حضرت آیت‌الله خامنه‌ای با فرزند شهید

از خانه به دوش و مقروض!

شهید بهشتی هنگام تشکیل خانواده، یک اتاق اجاره‌ای داشت که ۱۲ سال تمام، با خانواده خود در آن‌جا زندگی می‌کرد و بعدها تقریباً ۹ سال دیگر، از جمله ۶ سال در آلمان، اجاره نشین بودند. با وجود وقت اندکی که برای او باقی می‌ماند، از صله ارحام خودداری نمی‌کرد و در تعطیلات نوروز یا تابستان حتی اگر پنج دقیقه هم شده بود، به خویشاوندانش سر می‌زد و این صله ارحام تا هنگامی که دیگر مسوولیت‌ها اجازه می‌داد، به طور تمام و کمال انجام می‌گرفت. وقتی فرزندان‌شان بیش‌تر شد برای راحتی آن‌ها و ادامه فعالیت‌های انقلابی خویش، یک خانه قسطی تهیه کردند که در عرض

خود، یاوران کم‌تری خواهید داشت. امام فرمود: سعیدی! چی می‌گی؟! به خدا قسم اگر تمام جن و انس پشت به پشت هم بدهند و در مقابل من بایستند، چون من این راه را حق یافته‌ام، از پای نخواهم نشست. با سخنان امام چنان دلگرم شدم که روح تازه‌ای در وجودم دمیده شد و ایمان بیش‌تری به قیام و حرکت امام پیدا کردم.

۲۰ سال دوری از هوای خوب

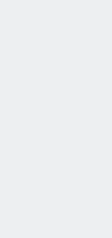
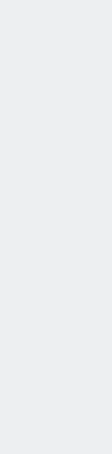
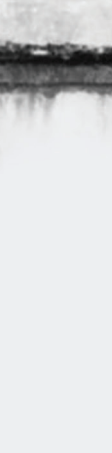
امام در زندگی همواره ساده زیست می‌کند، ساده می‌پوشد، ساده می‌خورد، از غذای چرب و نرم همواره پرهیز می‌کند. درنجف غذای مورد علاقه ایشان نان و پنیر و مغز گردو بود.

در رفت و آمد پیاده حرکت می‌کرد و به رغم اصرار و فشار همه‌جانبه دوستان و ارادتمندان در نجف، از گرفتن اتومبیل و رفت و آمد با ماشین خودداری ورزید. با آن‌که بسیاری از فدائیان راه ایشان در کویت و جاهای دیگر آماده بودند که با دل و جان ماشینی از غیر «وجوه شرعی» به ایشان هدیه نمایند.

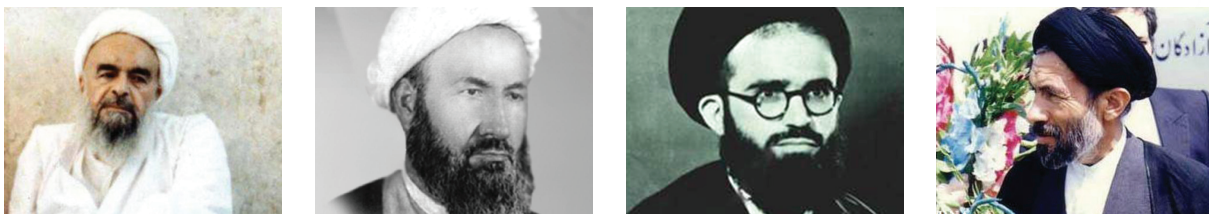
از رفتن به کوفه و گرفتن منزل در آن‌جا به رغم گرمای شدید و ۵۰ درجه نجف خودداری می‌ورزید. حدود ۲۰ سال در نجف اشرف زیست ولی حتی یک شب را در کوفه نخواست. [در آن ایام کوفه شهر خوش آب و هوایی به شمار می‌رفت و نوعاً مردم تابستان را آن‌جا می‌گذراندند] مجله پاسدار انقلاب، ش ۱۷ (مهر ۱۳۳۰). مصاحبه با سید حمید روحانی

حمل مهمات با خروس‌ها!

یکی از خاطراتی که رهبر معظم انقلاب برایم تعریف کردند، این بود که بارها پدرم [شهید اندرزگو] را در کوچه و خیابان دیده بودند و بعد از سلام و



ماهانامه شاهد یاران شماره ۴۴ ص ۸



اسلام است. با اتحاد و همبستگی جلو
ظلم و بی‌دینی‌ها را بگیرید.

امام: فرقان خبیث از طیب

آیت‌الله سعیدی در مهرماه سال ۱۳۴۴ نامه‌ای به زبان عربی برای حضرت امام (ره) می‌نویسند که مأموران پست پس از شناسایی آن از ارسال آن به عراق جلوگیری می‌کنند. در بخشی از این نامه آیت‌الله سعیدی می‌نویسند: «ستارگان خاموش و چشم‌ها آرمیده‌اند. در حالی که مردم در خوابند و بندگان خدا به مناجات با او مشغول و منتظر رحمت او هستند... من نیز در میان آنان با تو به گونه‌ای به نجوا ایستاده‌ام. از آن هنگام که تو را از دست دادیم روح و عزت و زندگی و شرف و همه چیزمان را از دست دادیم. سرورم کار تو (قیام امام رحمت الله علیه) برای مردم آزمایش بود. خداوند طبقات خبیث را از طیب جدا کرد و به یک باره غریب شدند. تنها برای تو یک چیز مانده است و آن همه چیز است و آن استمداد از ساحت مقدس امیرمؤمنان (علیه السلام). ما منتظران فرمان تویم. اگر صلاح را در هجرت بدانید از هر دره عمیقی به سوی تو خواهیم آمد. سپس امیدواریم که از کسانی باشیم که سرورمان خمینی برایشان دعا می‌کند، هم‌چنان که ما او را فراموش نمی‌کنیم.

کسی غسل‌دادنش را هم نپذیرفت

پدر را در آخرین ملاقات، کشان کشان، با پاها و دست‌های شکسته در حالی که بیش از یکی دو دندان در دهانش باقی مانده بود، روی زمین کشیدند و به پشت میز ملاقات آوردند. بیش از یکی دو جمله، بین ما رد و بدل نشد و گفت: تصور نمی‌کنم دیگر همدیگر را ببینیم. وقتی صحبت را به موسی بن جعفر (ع) کشاند، نتوانست قطره‌های اشکش را با

فرو بردن میخ در سر

در سلول برای اعتراف گرفتن چندین بار مرا به پای چوبه دار بردند و شماره ۱ و ۲ را گفتند و دوباره برگرداندند. در طول روز چندین بار مرا بردند و آوردند. بالاخره شب مرا به مدرسه العماره بردند و یک تیمسار عراقی به افرادی که آنجا بودند گفت: این حق خوابیدن ندارد. ما نیمه شب برای اعتراف گرفتن می‌آییم، اگر اطلاعات لازم را به ما نداد سرش با میخ سوراخ می‌کنیم. نیمه شب هم آمدند و سرم را با میخ سوراخ کردند؛ ولی ضربه طوری نبود که راحت شوم.

زندگی و خاطرات حجت‌الاسلام سیدعلی اکبر ابوترابی (انتشارات مرکز اسناد انقلاب اسلامی)

باز گشت بدون عبا

یکی از روزها که از مسجد موسی بن جعفر (علیه السلام) تهران به منزل آمدند، دیدیم عبا روی دوششان نیست. از او پرسیدیم پس عبایتان چه شد؟ فرمودند: سر راه مرد فقیری را دیدم که از سرما می‌لرزد؛ عبایم را روی دوشش انداختم. من دیدم که حالا قبا دارم و فعلاً به عبا احتیاج زیادی ندارم. پس نباید فرد مسلمانی از سرما بلرزد و من هم عبا داشته باشم و هم قبا. یکی برایم کافی بود.

زندادان راحت‌تر از بیرون

پریروز چند نفر به من گفتند که در صحبت‌های خود کمی رعایت کنم. در جواب به آن‌ها گفتم: به خدا در زندان خیلی راحت‌ترم و هیچ ترسی ندارم. اگر دستگاه می‌خواهد ما صحبت نکنیم بیاید قرآن را از ما بگیرد؛ چون ما تابع قرآن هستیم. آقایان! تا می‌توانید با یکدیگر متحد بشوید و در محافل و مجالس روضه‌خوانی حضور یابید؛ چون همین مسجد سنگر

آن دست‌های شکسته پاک کند. سرش را پایین آورد و با کمک زانوهای خسته‌اش، آن قطرات پاک را، پاک کرد. فردای همان روز شنیدیم ساعت دو بعد از ظهر، پدر آخرین مرحله امتحان بندگی را با موفقیت به پایان رسانده است.

جنازه رانمی‌دادند. کاغذی می‌خواستند تا امضا دهیم که پدر در خانه فوت شده. آن قدر ما را از این زندان به آن زندان فرستادند که خودشان خسته شدند.

وقتی تابوت را در بهشت زهرا (س) تحویل دادند، هیچ یک از غسل‌ها، شستشوی ایشان رانمی‌پذیرفت. کف تابوت، خون ایستاده بود. سراسر بدن، جای شکنجه بود و ران‌ها، با روغن داغ سوخته، و حفره‌های در جمجمه که با پنبه پر کرده بودند (ظاهراً سر را با مته سوراخ کرده بودند)

آن اندام رشید را طوری در هم کوبیده بودند که شناسایی‌اش به سختی مقدور بود.

خاطرات هادی غفاری، انتشارات حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی

هر جا بروم همینه!

شهید صدوقی مجلس شهدای تبریز را در دهم فروردین ۵۷، در مسجد روضه محمدیه یزد برگزار کرد که طی آن، سرکردگان دژخیمان شاه، مردم را به خاک و خون کشیدند. آیت‌الله صدوقی در عکس‌العمل به این موضوع، با شجاعت تمام به سخنرانی پرداخت و گفت: «از شهربانی تلفن زده و به من گفتند: «این صحبت‌ها را نکنید»، مرا تهدید کرده‌اند که چه می‌کنیم! بفرمایید! اما چهار راه بیش‌تر ندارید. یا مرا تبعید می‌کنید که هر جا بروم همینم! یا در خانه‌ام محاصره‌ام می‌کنید یا به زندانم می‌برید یا مرا می‌کشید و اگر مرا بکشید بدانید که هر قطره خون من صدوقی‌ها خواهد شد.

کیهان فرهنگی، ش ۴، تیر ۶۴، صص ۳۲-۳۵